

## سیمین بهبهانی:

### صداقت عنصر اساسی شعر است!

حسن فیاد

سیمین بهبهانی، نامی آشنا و یکی از چهره های شاخص و بلند آوازه شعر معاصر ایران است. همانطور که خودش میگوید در خانواده ای که همه اهل شعر و نویسندگی و روزنامه نگاری بودند در سال ۱۳۰۶ چشم به جهان گشود. شعرش از همان دوران نوجوانی به مسائل اجتماعی گرایش داشت.

اولین مجموعه اشعارش بنام «سه تار شکسته» در سال ۱۳۳۰ از سوی انتشارات علمی منتشر شد که حاوی شعر و دو داستان کوتاه است. هرچند در این زمان شعر نو رواج داشت و اغلب شاعران می کوشیدند تا به سبک نمائی شعر بگویند، سیمین، اما، همچنان به سرودن اشعار چهارپاره و غزل ادامه داد. آنگاه در سال ۱۳۵۲ در مجموعه «رستاخیز» اولین غزل با وزن تازه را ارائه داد و جان تازه ای در کالبد غزل دمیک وزن های تازه ای بر اوزان شعر فارسی افزود که در شعر فارسی گذشته، چنین وزن هائی را نمی توان سراغ گرفت. مهمتر از همه، سیمین قالب غزل را نه فقط برای بیان حال، که به عنوان وسیله ای برای بررسی مسائل عمیق سیاسی-اجتماعی در جامعه ای سرکوبگر بر گزیده است.

هرچند شعر سیمین فرمی نو ندارد و زبان اوزبانی ساده بنظر می آید، با این حال، مفاهیم ساده و روشن را در قالب چنان استعاره ها، نماد ها، و کنایه هائی بیان کرده است که خواننده باید از تخیلی شاعرانه برخوردار باشد تا تصاویر بدیعی را که او می سازد در ذهن خود تجسم بخشد و به عمق آنها دست یابد. آنچه در اینجا میخوانید گفتگوی کوتاهی است که چهار سال پیش، در دیداری با او انجام گرفته است.





سیمین بهبهانی: البته شعر عاشقانه هم می‌گفتم ولی این شعری که مادرم پیدا کرده بود یک شعر کاملاً اجتماعی بود. آن موقع بعد از شهریور ۱۳۲۰ بود. مملکت در حال آشفته‌گی بود. همه چیز زیرو رو شده بود. ایام جنگ جهانی بود. ما هم دو سه روزی جنگ داشتیم و از آن جنگ آسیب دیده بودیم و توجه من در این شعر به اوضاع نابسامان آن زمان بود و شعر این جور شروع می‌شد:

ای ملت فقیر و پریشان چه می‌کنی  
ای توده گرسنه و نالان، چه می‌کنی  
سرمایه دارها همه در کاخ زرنگار  
تو در میان کلبه آحزان چه می‌کنی  
البته شعری بچگانه بود. من آن را در هیچ یک از مجموعه‌هایم چاپ نکردم. چون بعد ها شروع کردم به گفتن شعر های بهتر.

**\* پس مسائل اجتماعی از همان دوران جوانی دلمشغولی شما بودم. چون بعضی‌ها معتقدند که شما بعد از انقلاب به سروان شعر های اجتماعی و سیاسی روی آورده اید.**

سیمین بهبهانی: دقیقاً. درست است که بعد از انقلاب مسائل حادی در شعر من مطرح شده و بیشترش هم روپاز بوده و با زبان ساده تری شعر گفته ام برای اینکه زبان

شناخت و گفتند: «شعرگفتی؟ این شعر مال توست؟» گفتم نه. مادرم گفت: «نه. این خط تست. خُب خوبه.» تشویقم کرد و بعد از یکی دو هفته هم همان شعر را به روزنامه «نوبهار» فرستاد که ملک الشعراء بهار مدیرش بود و سردبیرش هم دامادش آقای قهرمان. هر دو از این شعر خیلی خوششان آمد و به مادرم گفتند به داشتن چنین دختری به شما تبریک می‌گوئیم تشویق آنها هم برای من مفید بود و من بعد از این ماجرا که گاه، آهسته آهسته، شروع کردم به شعر گفتن. تا اینکه یواش یواش پخته شدم و مستقل شدم و به فکر این افتادم که بایستی شعرم تقلیدی نباشد و تا همین الان، که شاید از آن موقع تا حالا شصت و چند سالی می‌گذرد، من همیشه سعی کرده‌ام که شیوه عوض کنم و رو به جلو بروم و کار تازه تری بکنم. این خواست من بوده اما زمانه باید در مورد اینکه آیا موفق بوده یا نبوده‌ام، تشخیص بدهد.

**\* برگردیم به اولین شعران که گفتید آن را پنهان کرده بودید. آیا این شعر عاشقانه بود و در آن صحبت از مسائل خاصی کرده بودید که نمی‌خواستید آشکار شود؟**

**حسن فیاض: کمی در باره خودتان بگوئید. چطور به شعر و شاعری علاقه مند شدید؟**

سیمین بهبهانی: من در خانواده ای بودم که همه اهل شعر و نویسندگی و روزنامه نگاری و این جور چیز ها بودند. یعنی هم مادرم، هم پدرم، عباس خلیلی، هم شوهر دوم مادرم، آقای خلعتبری. مادرم، فخرعظما ارغون، از زنان پیشرو فمینیست در ایران بود؛ شاعر، نویسنده و روزنامه نگار بود. بنابراین خیلی عجیب نیست که من هم به شعر و شاعری علاقه داشته باشم. فکر می‌کنم که شانس با من یاری کرده بود. البته اگر اسمش را بتوانم شانس بگذارم.

**\* از چه سالی شروع به شعر گفتن کردید؟**

سیمین بهبهانی: من از چهارده سالگی شروع به شعر گفتن کردم. در چهارده سالگی شعری گفته بودم که البته خجالت می‌کشیدم که آن را رو کنم. در گوشه ای پنهانش کرده بودم که مادرم پیدایش کرد و خط من را

اما سعی می‌کردم شیوه ام از آنها جدا باشد. یعنی فاصله ای بین کار من و آنها موجود باشد که تقلید صرف نباشد. هیچوقت از آنها تقلید نکردم. الان هم معتقدم شعر خوب نه تقلیدی می‌تواند باشد و نه شاعر خوب می‌تواند مقلد کسی باشد و همین طور هم شعر خوب نمی‌تواند قابل تقلید برای کسی باشد. خیلی‌ها آمده‌اند که نیما را تقلید کنند ولی نیما نشدند. آنهایی هم که به جانی رسیدند راه خودشان را پیدا کردند و دنبال آن راه تازه خود رفتند و به جانی هم رسیدند. مثلاً اخوان ابتدا شروع کرد به تقلید از نیما ولی بعد خودش را کاملاً کنار کشید. پروین سوزده هایش و کلاً زیانتش با نیما فرق داشت. همین طور شاملو از طریق نیما شروع کرد ولی بکلی از نیما جدا شد بطوری که حتی وزن نیمایی را کنار گذاشت و یک جور وزن موسیقایی برای خودش انتخاب کرد. و یا کسانی مثل نادر پور، مشیری، سپهری، فروغ فرخزاد، و خیلی شاعران دیگر. اینها سعی کردند که برگردند به خودشان. ابتدا، تاثیر گرفته بودند ولی بعداً از این تاثیر رها شدند و کار تازه کردند. هیچ کدام از این شاعرانی که اسم بردم کارشان تقلیدی نشد. یعنی کسی نتوانست آنها را تقلید بکند و شعرشان بطور خاص خودشان باقی مانده است.

**\* در مورد شعر فروغ که در مدت کوتاهی توانست نام‌های عظیمی در شعر و شاعری بردارد چگونه فکر می‌کنید و علت جش او را در چه می‌بینید؟**

سیمین بهبهانی: ببینید، لازمه هنر استعداد است. اگر آن استعداد ذاتی نباشد، که من آن را از پدر و مادر هر دو به ارث برده‌ام، فروغ هم حتماً در خانواده اش این ذوق و هنر بوده است؛ چون هم برادرش و هم خواهرش خانم پوران فرخزاد را می‌شناسیم. زنده یاد برادرش فریخون هم هنرمند بود. این ذوق هنری در خانواده اش بوده، در خونش بوده و

متأسفانه الان که قدرت چشم‌هایم را از دست داده‌ام، دیگر نمی‌توانم کتاب بخوانم. بنا به عادت شب‌ها ساعت ۲ بعد از نیمه شب بیدار می‌شدم و تا ساعت ۵ صبح کتاب می‌خواندم؛ این زمان مطالعه من بود در هر سنی. ولی الان چشم‌هایم را باز می‌کنم و فقط به سقف نگاه می‌کنم. اما آن موقع که مطالعات زیادی داشتیم، تمام شعرها را می‌خواندم، تمام شاعرها را می‌شناختم.

**\* کدام یک از شاعران کلاسیک و معاصر روی شعر شما تاثیر گذاشته است؟**

سیمین بهبهانی: می‌توانم بگویم که دو نفر خیلی روی من تاثیرگذار بودند. یکی پروین اعتصامی بود از لحاظ مسائل اجتماعی. به پروین خیلی توجه داشتیم و دوستش می‌داشتیم. دیگری نیما بود که پیشرو بودن و ابداعاتش در شعر، من را خیلی شیفته خودش کرده بود. از همان اوایل کار شاعری روی این دو نفر خیلی تعصب داشتیم. ولی در همان آغاز کارم هم شعرهایم تقلید کاملی از آنها نبود. یعنی با اینکه تاثیر روانی آنها در من خیلی شدید بود



**معتقدم شعر خوب نه تقلیدی می‌تواند باشد و نه شاعر خوب می‌تواند مقلد کسی باشد و همین طور هم شعر خوب نمی‌تواند قابل تقلید برای کسی باشد.**

بایستی خیلی آشنا با مردم باشد ولی من از همان اول هم که شعر می‌گفتم، هرچند شعری که در «نویهار» چاپ شد شعر بچگانه ای بود، به مسائل اجتماعی توجه داشتم و بعدها هم، در دهه سی، که پخته تر شدم شعرهای من همه شعرهای اجتماعی بود، مثل نغمه روسپی، جیب بر، رقااصه، معلم و شاگرد، رقیب و... همه اینها بر می‌گشت به مفاسد اجتماعی. من این شعرها را در قالب دوبیتی‌های نیمایی سروده‌ام که همان موقع هم این شعرها بسیار موفق و تأثیرگذار بود و خیلی سر و صدا راه انداخت. عجیب است که همان شعر «نغمه روسپی» را - که شرح حال زن فاحشه ای بود - من با زبان ساده ای به شعر در آورده بودم ولی انقدر تأثیرگذار بود که همه به من تلفن کردند و تبریک گفتند. چند روز بعد، یک انجمن زنان که شاهدخت اشرف پهلوی آن را اداره می‌کرد و خانم مهناز افخمی هم نایب رئیس آن بود، اعلانی گذاشته بودند تو روزنامه که بیایید ما خانم‌ها دست به یکی بکنیم و برویم به سراغ این بیچاره‌ها و به آنها رسیدگی بکنیم. بعد شنیدم عده ای از آن زنان روسپی را آورده بودند و مشاغلی هم برایشان پیدا کرده بودند و تعدادی از آنها را به این صورت نجات داده بودند. من از همان زمان فهمیدم که با این زبان می‌شود تاثیر گذاشت. هرچند به مسائل اجتماعی خیلی توجه داشتیم، اما در عین حال، از خودم هیچوقت غافل نبودم و همیشه شعرهای عاشقانه خیلی قشنگی هم می‌سرودم؛ شعرهایی که مربوط می‌شود به زندگی، غم، و ناراحتی‌های درونیم.

**\* گفتید سعی داشتید شعرتان تقلیدی نباشد و کار تازه تری بکنید و مستقل باشید. نیما و جنبش شعر نو تأثیری روی شعرتان گذاشته است؟**

سیمین بهبهانی: حتماً. من تحت تاثیر شعر زمانه و جنبش‌های ادبی بودم برای اینکه به دقت در همه این شعرها تعمق می‌کردم. کار من در تمام عمر مطالعه بوده و

بعضی جاها خیلی شدید عاطفه آدم را تحریک می کند. خوب، همه که یک جور کار نمی کنند. من اصولاً زیانم ساده است به علت اینکه می خواستم در میان مردم نفوذ داشته باشم در عین اینکه شعر من شعر مشکلی هم هست؛ شعری است که پر از فرهنگ، استعاره و اشاره است. از قرآن گرفته تا اشارات تاریخی، تا شاهنامه و تمام اساطیر یونان و رُم، حتی مسائل قانونی، مسائل اجتماعی. من همه اینها را با زبان شعر مطرح کرده ام. اگر کسی متوجه اینها نباشد فکر می کند که شعری سخت است و می گردد که معنی اش را پیدا کند. ولی کسی که این اشاره ها و استعاره ها را می داند و با آنها آشناست، یک اشاره برایش کافی است. و در هر بیتی من یک اشاره ای دارم و مساله ای را مطرح کرده ام. همانطور که گفتیم، من کار خودم را کرده ام حالا آیا مورد قبول هست یا نه تشخیصش با زمانه است.

**\* راجع به فروغ گفتید که با هم همدروره بودید. آیا از نزدیک هم با یکدیگر دوستی و معاشرت داشتید؟**

سیمین بهبهانی: بلم. ما اغلب اوقات مثلاً هفته ای یک شب یا دو هفته یک شب دور هم جمع می شدیم و با همدیگر شعرخوانی داشتیم. من بودم؛ خاتم لعبت والا و خاتم فرخزاد بودند. در عین حال، میان ما رقابت هائی هم موجود بود؛ که امری ناگزیر است در آن سنین جوانی. البته خاتم لعبت والا خیلی خاتم متواضع و بزرگواری بود. هیچوقت از خودش احساسی بروز نمی داد که رقابتی در کار باشد ولی من و فروغ واقعاً با هم رقابت می کردیم. این طوری بود که رقابت آشکار می شد و مدت ها با هم در این محافل بودیم تا یک وقت من فکر کردم بهتر است معاشرت را قطع کنم و کردم و رفتم دنبال تحصیل و دانشکده حقوق و فروغ را مدتی ندیدم تا اینکه در سال چهل و پنج، یک عصری، ضربتی واقعاً به من وارد شد. یک کسی تلفن کرد و به من خبر داد که

**ادامه در صفحه ۶۸**

**فروغ از یک تاریخی که خودش هم اسمش را تولدی دیگر می گذارد، متوجه شد که باید جور دیگری بیندیشد و بایستی اساس کارش را تغییر بدهد. توجهی به جامعه توجهی به اندیشیدن و اصلاح بیانش داشته باشد.**

### سیمین بهبهانی

مجموعه اشعار



مؤسسه انتشارات نگاه

که در آینده من فراموش نشوم.

**\* نظر شما راجع به شعرهای اجتماعی فروغ چیست؟**

سیمین بهبهانی: ببینید، فروغ در بعضی از شعرهایش مثل «وهم سبز» که می گوید: تمام روز در آینه گریه می کردم، یا شعرهای دیگری که برای اجتماع گفته، الان حضور ذهن ندارم که همه را یاد آوری کنم، در بعضی هایش اندیشه هائی دارد، متنها عواطف اجتماعی اش بسیار رقیق و کمرنگ است ولی شعرش اصولاً به دل می نشیند همین شعر که مثلاً درباره جامعه خودش حرف می زند، تکه هائی دارد که توی مغز آدم حک می شود و آدم آن را فراموش نمی کند. ممکن است که شعر آنجور حدت نداشته باشد ولی در

استعدادش را داشته. اگر این استعداد نباشد پرورش فایده ای ندارد یعنی اصل اولیه همان استعداد است، همان جوش و خروشی که باید در ذات یک هنرمند وجود داشته باشد. فروغ فرخزاد این استعداد را داشت. من بایستی بی انتصافی نکنم و بگویم که در ابتدای کار، زمانی که فروغ تنها کار می کرد، شعرش شعری بود که بیشتر از لحاظ عریانی اش و از جنبه اسطوره ای که داشت به مناسبت گشودگی احساس زن، به مناسبت خیلی رگ بودن در بیان این احساسات، خیلی مورد توجه بود و خیلی ها دوست داشتند این شعرها را بخوانند ولی از لحاظ اصول شعری، شعرش واقعاً برجسته نبود. فروغ اگر بعداً «تولدی دیگر» و «ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد» را نداشت، می توانم بگویم که شاعری معمولی می شد و فقط بخاطر آن جسارتی که در بیان احساسش داشت مورد توجه واقع می شد. ولی بعدها، خوشبختانه، آشنائی فروغ با ابراهیم گلستان که نویسنده بسیار بسیار باذوق و واردی بود، او را به راه دیگری کشاند یعنی از یک تاریخی که خود فروغ هم اسمش را تولدی دیگر می گذارد، متوجه شد که باید جور دیگری بیندیشد و بایستی اساس کارش را تغییر بدهد. توجهی به جامعه داشته باشد، توجهی به اندیشیدن داشته باشد و توجهی به اصلاح در بیان عواطفش داشته باشد. آن موقع بود که فروغ واقعاً فروغ شد و خوشبختانه می بینید که ماندگار شده، هرچند که حجم کارش کم هست آن هم به علت اینکه خُب سنی نداشت. واقعاً جوانمرگی بسیار بد است. به قول شهیار: «ولی کاش مرگ جوانان نبود». جوان که می میرد خیلی زیان می خورد به همه چیز. به جامعه. خوب من شانس این را داشتم که سن زیادی کردم و خوشبختانه کارم در هر برهه ای از زمان تغییراتی داشته است. وقتی که نگاه می کنم، می بینم خودم این کارهائی را که کرده ام دارم. یواش یواش فراموش می کنم، از بس حجمش زیاد است. ولی امیدوارم

## سیمین بهبهانی: صداقت عنصر اساسی شعر است!



فروغ تصادف، وفوت کرده.

بقیه از صفحه ۴۷

من مرگ فروغ را باور نمی کردم و نمی خواستم باور کنم. ولی با حوسه تلفن دیگری که شد، به ناچار قبول کردم. این مساله برای من وحشتناک بود درست فکر می کردم یک کسی که درون من بوده الان نیست، دیگر او غیبت کرده. مدت ها خاموش بودم. بعد دیدم آن کسی که در من بود، آن کسی که رقیب من بود، آن کسی که با همدیگر شور داشتیم، شوق داشتیم که از هم پیشی بگیریم، هنوز زنده است. با من می آید و با من حرکت می کند و واقعاً هم من فکر می کنم که فروغ با همان شعرهایی که آن زمان گفته بود و با همان درکی که آن زمان داشت و با آن احساس قوی و با آن اندیشمندی که بعداً پیدا کرده بود تا مدت های دراز زنده خواهد بود و من هنوز فکر می کنم که کنار من دارد حرکت می کند و هر جا که هستم فروغ هم هست و فکر می کنم که در تاریخ فروغ ادامه خواهد یافت و زنده خواهد بود

\* شما هم معتقدید که شعر فروغ دو دوره

دارد؟

سیمین بهبهانی: بله شعر فروغ دو دوره دارد. من می توانم بگویم که دوره اول همان شعرهایی بود که خیلی عاطفی و روباز بود و بیشتر از احساسات زلانه خودش صحبت کرده بود که بخاطر آنها هم شهرت فوق العاده ای پیدا کرد و خیلی هم خوانده می شد. خیلی ها هم انتقاد و یا تحسین می کردند ولی کار اصلی فروغ از تولدی دیگر درست شد و صورت گرفت و کاملاً یک کار استوار، یک کار قابل توجه و ماندگاری شد. می دانیم که در این برهه از زمان، فروغ یک شاعر به تمام معنی کامل است یعنی نه تنها برای روباز صحبت کردنش از عشق، بلکه برای اندیشمندی اش در آن شعرها تا مدت ها نامش جاویدان خواهد بود

\* فکر نمی کنید فروغ احساسات زلانه اش را صادقانه بیان می کرد و توجهی به پسند دیگران نداشت؟

سیمین بهبهانی: قطعاً. این صداقت را داشت ولی مقداری هم لجاجت در اظهار این صداقت داشت که لزومی هم نداشت با این روبازی صحبت بکند. ولی فروغ دلش می خواست که این کار را بکند. تمام وجودش پر از احساس بود و دلش می خواست که این را با کمال حدت و شدت بروز بدهد. خوب، خیلی ها همین احساس را دارند، ولی تا قبل از فروغ خیلی از مرد ها این طوری حرف زدند و تا آن موقع سابقه نداشت که زنی به این شکل صحبت کند. مادر پیمان بختیاری، ژاله بختیاری، (البته نه ژاله اصفهانی. اتفاقاً خوب شد که یادم به ژاله اصفهانی هم افتاد. ژاله اصفهانی هم شاعری بود که تقریباً با ما هم دوره بود و سال قبل فوت کرد خدا رو اتش را شاد نگهدارد) تا حدودی روباز صحبت کرده بود مردها خیلی از شعرهاشان ارو تیک بود و فروغ تنها زنی بود که با شجاعت اشعار ارو تیک سرود ولی همانطور که گفتم، شعر فروغ از «تولدی دیگر» رنگ

دیگری گرفت و بیشتر به واقعیات پرداخت.

\* شما ابتدا گفتید از کسی تقلید نکردید و سعی کردید خودتان باشید. چه عاملی باعث شد که شما در اوزان عروضی، مخصوصاً در غزل، و موسیقی شعر تعویلی بوجود بیآورید؟

سیمین بهبهانی: من در زمینه غزل های کلاسیک کار می کردم که محتوای بسیاری از آنها اجتماعی بود. تا کتاب «رستاخیز» می توانم بگویم که این غزل ها، غزل هایی بود با شیوه قدیم منتها طرز بیان آنها نو بود، تصویرهایش نو بود. من می دیدم هر کاری می کنم که این غزل ها مشابه با اشعار قدما نباشد نمی شود. یعنی دستم باز نیست که کلمات روزمره را در آنها بگذارم. یعنی جا نمی گیرد فقط باید از واژه ها، عبارات و اصطلاحاتی استفاده کنم که در این نوع بخصوص غزل رایج بوده. مثلاً فرض کنید اگر من بخواهم راجع به یک مرد یک پا بگویم یا اینکه بخواهم مثلاً راجع به یک تکه مقوا صحبت کنم، در قالب غزل نمی توانم. خیلی جاها بوده که یک کلمه ادبی را با یک کلمه عامیانه پیوند زده ام برای اینکه بتوانم تو غزل بنشانم. بسیاری از کارهای اجتماعی ام را در همان قالب غزل به شیوه قدیم به انجام رساندم. اما فکر کردم که چرا من نباید بتوانم از همه کلمات این روزگار استفاده کنم! متوجه شدم که این قالبی که من دارم، این اوزانی که دارم، هزار سال به این کلمات عادت کرده و این کلمات در این وزن ها جا افتاده اند. اشکال عمده، این وزن ها هستند یعنی موسیقی زیرش هست که نمی گذارد من هر کلمه ای را که می خواهم در آن بگذارم. بعد فکر کردم خوب من می توانم که ریخت این افعیل را تغییر بدهم. کار بسیار مشکلی بود این قضیه، چون گوش ها با این اوزان هزار ساله آشنا هستند. اوزانی که تعداد آنها از بیست و هفت هشت تا هم تجاوز نمی کند. مولوی که خیلی وزن اشعارش متنوع است فقط از بیست

## احساس می‌کنه بر زبان آورده!

سیمین بهبهانی: من فکر می‌کنم با وجود این که همیشه فکر می‌کردند که شعر دروغ است و نظامی می‌گوید: «در شعر مکوش و در فن او / چون اکذب اوست احسن او» یعنی دروغترین شعر، زیباترین شعر، بهترین شعر است. ولی در واقع، فکر می‌کنم که این اندیشه خیلی منحطی است و به نظر من، صادق‌ترین شعر، شعر است. یعنی صداقت بایستی عنصر اساسی شعر باشد. بنابراین، شاعر باید آنچه را که حس می‌کند با کمال صداقت بگوید. اگر که در مورد عشق است، اگر در مورد اجتماع یا سیاست است، خلاصه هر چه که هست، باید صادقانه آن را بگوید. این است که برای شعر هیچ تکلیفی نمی‌شود روشن کرد جز آنچه که در درون شاعر می‌گذرد. بنابراین یکی از عناصر زیبایی بخش شعر همان صداقت شعر است. یعنی سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند.

حالا برای شما، یک شعر از عشق می‌خوانم از جوانی خودم و یک شعر از عشق می‌خوانم از زمانی که خیلی پیر شده‌ام. هر دو را می‌خوانم شما خودتان مقایسه بکنید و نتیجه‌گیری بکنید.

ای یا تو در آمیخته چون جان تنم امشب  
لعلت گل مرجان، زده بر گردنم امشب  
مریم صفت از فیض تو ای نخل برومند  
آبستن رسوائی فردا منم امشب  
ای خشکی پرهیز که جانم ز تو فرسود  
روشن شودت چشم که تردانم امشب  
مهتابی و پائینده شدی در شب جانم  
از پرتو لطف تو چنین روشنم امشب  
آن شمع فروزنده عشقم که برد رشک  
پیراهن فانوس به پیراهنم امشب  
گلبرگ نیم شبم یک بوسه بسم نیست  
رگبار پسندم که ز گل خرمم امشب  
آتش نه، زنی گرمتر از آتشم ای دوست  
تنها نه به صورت، که به معنا زنم امشب

**برای شعر هیچ تکلیفی  
نمی‌شود روشن کرد جز آنچه  
که در درون شاعر می‌گذرد.  
بنابراین یکی از عناصر زیبایی  
بخش شعر همان صداقت  
شعر است.**

بالاخره بعد از یک سال اجازه دادند در حالی که معمولاً در عرض سه روز اجازه چاپ می‌دادند. به مجرد اینکه این کتاب در آمد، عده‌ای متوجه وزن و محتوای شعرها شدند و به من تلفن کردند ولی آزاری به من نرساندند. چون این کتاب شعرهای خیلی تندی برای آن زمان در بر داشت، ولی به من فهماندند که ما می‌فهمیم که تو چه گفته‌ای.

اولین شعرهای من با وزن تازه در این کتاب منتشر شد. عده‌ای هم معتقد بودند که شعرهای این کتاب خیلی تند بود بخصوص که به سکوت و سانسور آن زمان حمله شده بود. ولی همانطور که گفتم به من آزار زیادی نرسید جز این که سعی می‌شد مرا بکشند مثلاً به جشن ۲۸ مرداد یا چهارم آبان و فشار می‌آوردند که چیزی بگویم و من خوشبختانه خیلی زیرکانه از هر نوع نزدیکی به امور سیاسی آن زمان کنار بودم و دوری می‌کردم و به هیچ وجه به دستگاه قدرت و به هیچ حکومتی نزدیک نشدم.

\* شاعر، آیا موظف و متعهد است که به مسائل اجتماعی بپردازد یا باید صادقانه هر چه را که



و هفت هشت تا استفاده کرده است. و حافظ، هفده هجده تا وزن تازه دارد. خود نیما هم با اینکه اوزان عروضی را شکسته باز با هفت هشت تا از آن اوزان عروضی کار کرده یعنی با محور متفق الارکان. یعنی وزن هائی که می‌شود خردش کرد، همان وزن های قالب های قدیم بوده است. پس باید یک کاری کرد که وزن عوض شود. اول بار که این کار را کردم، فکر کردم که دیگر به وزن شعر فکر نکنم بلکه فکر کنم به کلمات خوش آیندی که به ذهنم می‌رسد و می‌خواهد مقصودم را بیان کند و همان ها را پهلوی هم بچینم؛ اگر خوش آهنگ شد، دنبال آن را می‌گیرم و تکرارش می‌کنم و همین وزن ایجاد می‌کند. این کار خیلی راحت برایم پیش آمد البته اوایل کار تشخیص اینها کمی برایم مشکل بود. ولی چند تا غزل که به این فرم به ذهنم رسید، مثل «این صدای چه مرغی بود؟»، این را گذاشتم اول غزل، یا اینکه ای روز خوب آفتابی، مثلاً فکر کردم که همه اینها را با تکرار می‌شود برایش وزن درست کرد. به این ترتیب تکه های کوچکی را که ابتدا به ذهنم می‌رسید و می‌خواست مایه شعر بشود، حفظ می‌کردم و مطابق آنها را تکرار می‌کردم و در ابیات بعدی می‌شد یک غزلی با وزن بی سابقه و این قضیه راه را برای من هموار کرد. مثل اینکه این کار لازم بود.

در کتاب «رستاخیز» که در سال ۱۳۵۲ منتشر شد، آخرین غزل، همین من دیده‌ام رنگین کمان را، بود که هر کسی که آن را می‌خواند می‌گفت شعر نو گفته‌ای. البته این شعر در سال ۱۳۵۰ گفته شده بود. کتاب «رستاخیز» در همان زمان شاه دوازده ماه در کمیته فرهنگ و هنر مانده بود و اجازه چاپ به آن داده نمی‌شد و زوار هی می‌رفت و می‌آمد و به من می‌گفت چوب لای چرخت گذاشته اند. گفتم چه چوبی لای چرخم گذاشته اند؟ گفت خوب اجازه نمی‌دهند. ولی

پیمانه سیمین تنم پر می عشق است  
ز نهار از این باده که مرد افکنم امشب  
این شعر را من در زمان خیلی جوانی سرودم.  
شعر دیگری دارم به اسم «هشتاد سالگی و  
عشق»:

هشتاد سالگی و عشق، تصدیق کن که عجیب است  
هوای پیر دگر بار، گرم تعارف سیب است  
لب سرخ و زلف طلائی، زیبا ولی نه خدائی  
بر چهره رنگم اگر هسته آرایش است و فریب است  
در سینه ام دل شیدا، پر پر زنان ز تمنا  
هفتاد ضربه او را، گوئی دو بار ضریب است  
عشق است و دغدغه شرم، تن از دمای هوس گرم  
می سوزم از تب و این تب فارغ ز لطف طیب است  
شادا کنار من آن یار، آن مهربان وفادار  
گوئی میان بهشتم، تا این کنار نصیب است  
با بوسه بسته دهاتم، گفتن سخن نتوانم  
آتش فکنده به جانم، این بوسه نیست لهیب است  
ای تشنه مانده عاشقی، یار است و بخت موافق  
با این شراب گوارا، دیگر چه جای شکیب است  
آدم، بیا به تماشا، بس کن ز چالش و حاشا  
هشتاد ساله هوا، با بیست ساله رقیب است.

### نغمه روسپی

بده آن قوطی سرخاب مرا  
تا ز رنگ به بیرنگی خویش  
بده آن روغن تا تازه کنم  
چهره پژمرده ز دلتنگی خویش.

بده آن عطر که مشکین سازم  
گیسوان را و بریزم بر دوش  
بده آن جامه تنگم که کسان  
تنگ گیرند مرا در آغوش.

بده آن تور که عریانی را  
در خمّش جلوه دو چندان بخشیم؛  
هوس انگیزی و آشوبگری  
به سر و سینه و پستان بخشیم.

بده آن جام که سرمست شوم،  
به سیه بختی خود خنده زلم؛  
روی این چهره ناشاد غمین  
چهره ای شاد و فریبنده زلم

وای از آن همنفس دیشب من—  
چه روانگاه و توافرسا بودا  
لیک پرسید چو از من، گفتم:  
کس ندیدم که چنین زیبا بودا

وان دگر همسر چندین شب پیش—  
او همان بود که بیمارم کرد  
آنچه پرداخت، اگر صد می شد  
درد زان بیشتر آرام کرد

پُر کس بی کسَم و زین یاران  
غمگساری و هواخواهی نیست  
لاف دلجوئی بسیار ز نند  
لیک جز لحظه کوتاهی نیست.



**صداقت بایستی عنصر  
اساسی شعر باشد. بنابراین،  
شاعر باید آنچه را که حس می  
کند با کمال صداقت بگوید.**

نه مرا همسر و هم بالینی  
که کشد دست وفا بر سر من  
نه مرا کودکی و دلبندی  
که برد زنگ غم از خاطر من.

اه این کیست که در می گوید؟  
\_ همسر امشب من می آید  
وای، ای غم، ز دلم دست بکش  
کاین زمان شادی او می بایدا

لب من - ای لب نیرنگ فروش -  
بر غمم پرده ای از راز بکش  
تا مرا چند درم پیش دهند  
خنده کن، بوسه بزن، ناز بکش...!

### جامی گناه

جامی گناه خواهیم، پیمانه ای تباهی  
آنگاه توده ای خاک، آلوده با سیاهی  
زان مایه ها بسازم انگار شکل آدم  
با دست های چوبی، با زلف های کاهی  
کام و دهان گشاده، دندانش اوفتاده  
بر زستی نهادش، سیمای او گواهی  
از تاب تند شهوت هر پرده را دریده  
روئیده بر جبینش، اندام شرمگاهی  
چشمی به کیسه زر، چشمی به عیش بستر  
همچون شعاع سرخی، تابیده از دوراهی  
تن در شبیه سازی، چون سوسمار رنگین  
دل در دوگانه بازی، همتای مار ماهی  
سر بر کشد، بروید چون شاخه ای تناور  
گوئی گرفته جسمش، خاصیت گیاهی  
وانگاه سویم آید، دست ستم گشاید  
وز هیبتش برآرم، فریاد دادخواهی  
وان غول آدمی نام، رامم کند به دشنام  
من خیره در نگاهش، با شرم ویی گناهی